

## توسعه‌ی فهم توسعه: خوانش انتقادی کتاب تصور عصر پساتوسعه

مهدی حاج‌امینی\*

محمدعلی ابوترابی\*\*

### چکیده

اگرچه از ارائه اولین نظریه‌های تخصصی توسعه تا به حال، کمتر از یک قرن می‌گذرد، اما سیر تحول آن‌ها پرشتاب، مجادله‌برانگیز و روشنگر بوده است. در حالی که هر نظریه تلاش کرده است که بُعدی از علل و ماهیت توسعه‌یافتگی و توسعه‌نیافتگی را توضیح دهد، توسط نظریه‌های جدیدتر مورد نقد قرار گرفته، تا بدین ترتیب علم توسعه به طور مداوم در حال توسعه باشد. در این میان، دو دیدگاه وابستگی و پساتوسعه‌گرایی، سایر دیدگاه‌ها و نظریه‌ها را به شکل بدبینانه‌ای، یکپارچه و استعماری در نظر گرفته و آن‌ها را نظریه‌های توسعه غرب یا غربی نامیده و نفی می‌کنند. کتاب «تصور عصر پساتوسعه» هر چند که شامل مقالاتی با دیدگاه‌های مختلف است، اما روح کلی خود را از این دو دیدگاه وام گرفته است. مقاله حاضر، با نقد همزمان این کتاب و این دو دیدگاه، سعی در «توسعه‌ی فهم توسعه» دارد. به علاوه، پیشنهادهایی برای تدوین کتاب‌های مشابه در آینده ارائه می‌دهد.

**کلیدواژه‌ها:** پساتوسعه، توسعه، توسعه انسانی، وابستگی.

### ۱. مقدمه

هدف این مقاله، نقد کتاب «تصور عصر پساتوسعه» است. این کتاب شامل مجموعه مقالاتی است که از متفکرین نحله‌های مختلف توسعه انتخاب و توسط مترجمان

\* استادیار دانشکده اقتصاد، مدیریت و حسابداری دانشگاه یزد. hajamini.mehdi@yazd.ac.ir

\*\* استادیار اقتصاد، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی. (نویسنده مسؤل)

aboutorabi.econ@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۴/۲۳، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۷/۲

مختلف به زبان فارسی برگردانده شده است. این اثر به همت محمد ملاحباسی گردآوری و ویرایش شده و انتشارات ترجمان آن را منتشر کرده است. سیر تحول اندیشه‌های توسعه، نوسانات و مجادله‌های زیادی به خود دیده است. دو دیدگاه فکری پرمناقشه که سعی در زیر سؤال بردن جریان غالب علم توسعه داشته‌اند، وابستگی و پساتوسعه‌گرایی هستند که روح کلی کتاب حاضر را تشکیل می‌دهند.

در ادامه، جهت پرداختن به نقد کتاب «تصور عصر پساتوسعه»، بخش‌های بعدی مقاله، بدین ترتیب تنظیم شده‌اند. در بخش دوم، رویکردهای توسعه‌ای مورد توجه در کتاب توضیح داده می‌شوند. بخش سوم به معرفی محتوای کلی هر یک از مقاله‌های ترجمه شده در این کتاب می‌پردازد. بخش چهارم، به نقد ظاهری کتاب اختصاص دارد. بخش پنجم، که قسمت اصلی این مقاله را تشکیل می‌دهد، به نقد محتوایی می‌پردازد. در این بخش، انتقادهای وارد به نظریه‌های وابستگی و پساتوسعه‌گرایی مطرح می‌شود. سرانجام، مقاله با نتیجه‌گیری و ارائه پیشنهادهایی برای چاپ‌های بعدی این کتاب یا تدوین کتاب‌های مشابه پایان می‌یابد.

## ۲. مروری بر رویکردهای توسعه

اگرچه قدمت توسعه از لحاظ مفهومی حداقل به انقلاب صنعتی بر می‌گردد؛ اما از نیمه دوم قرن بیستم بود که پژوهش‌های نظام‌یافته و منسجم در آن شروع و تکامل یافت. در همین راستا نیز با شناخت وجوه فکری پیشگامان اقتصاد مانند اسمیت، ریکاردو، مالتوس، میل، لیست و مارکس نظریه توسعه‌ای متناسب به آن‌ها استخراج و در کتاب‌های توسعه بیان گردیده است.

اولین نظریه‌ها تحت عنوان خاص «توسعه» توسط لوئیس (۱۹۵۴)، نورکس (۱۹۵۴)، نلسون (۱۹۵۶)، روستو (۱۹۶۰) و لین‌اشتاین (۱۹۶۰) ارائه شد که مجموعه آن‌ها امروزه با نام رویکرد مدرنیزاسیون (نوسازی) شناخته می‌شود. این نظریه‌ها سعی داشتند با تبیین تحولی که در اروپای غربی اتفاق افتاده و آن‌ها را از اقتصاد سنتی به اقتصاد مدرن هدایت کرده است، راه چاره تحول در کشورهای توسعه‌نیافته را شناسایی کنند. رویکرد مدرنیزاسیون و نظریه‌های زیرمجموعه آن، چند خصیصه اصلی دارند:

- اجماع دارند حاکمیت عقلانیت در غرب - که در به کارگیری علم در فرآیند تولید نمود عینی پیدا کرده - عامل پیشرفت شده است.

- معتقدند که توسعه‌نیافته‌ها از حیث وضعیت و شاخص‌های بااهمیت در حصول به توسعه‌یافتگی، نه تنها شبیه به یکدیگر، بلکه شبیه وضعیت قرون گذشته کشورهای توسعه‌یافته هستند.

- سرانجام همگی بر موانع داخلی توسعه‌نیافتگی و متناسباً بهبود عوامل داخلی برای توسعه تأکید دارند (Peet and Hartwick, 2015: 148-151).

نگاه تک‌بُعدی به توسعه، غلبه مفاهیم کمی (مانند رشد اقتصادی و سرمایه‌گذاری فیزیکی) بر مفاهیم کیفی، تبیین‌های تک‌عاملی از توسعه‌یافتگی و نیافتگی، دید مکانیکی و خطی به مراحل توسعه و عدم توجه به بستر سیاسی-اجتماعی و ناهمگونی‌های کشورهای درحال توسعه از جمله مهمترین انتقادهای وارد بر نظریه‌های مدرنیزاسیون هستند (Adelman, 1999).

به دلیل همین انتقادات، در دهه ۱۹۷۰ رویکردی شکل گرفت که امروزه به توسعه انسانی مشهور است و سن (۱۹۷۳، ۱۹۹۹)، الحق (۱۹۷۶، ۱۹۹۶) و استریتن (۱۹۸۰، ۱۹۹۵) از نظریه‌پردازان آن محسوب می‌شوند. در ابتدا رویکرد «نیازهای اساسی انسانی» با تأکید بر لزوم رفع محرومیت فاحش و کاهش آشکار رنج انسانی اظهار می‌کند که افزایش درآمدها برای کاهش فقر مطلق کافی نیست، بلکه بهبود خدمات عمومی (مانند آموزش و بهداشت) و مشارکت مردم ضروری است. سپس رویکرد عام توسعه انسانی مطرح شد، که در آن صفت انسانی دو دلالت دارد. نخست، تأکید دارد که رویکردهای قبلی توسعه اقتصادی، انسان محور نبوده و به همین دلیل نتیجه‌ها و مؤلفه‌های بسیاری را که در خوشبختی و زندگی شایسته اهمیت داشته‌اند، در نظر نگرفته‌اند (مثلاً اوقات فراغت و آزادی). دوم، عبارت توسعه انسانی، توسعه انسان‌ها به عنوان غایت را به یاد می‌آورد که فراتر از نگاه سرمایه انسانی اقتصاد ارتدوکس است. لذا در رویکرد توسعه انسانی هدف بهبود قدرت عملکرد انسان‌ها برای خودشان - و نه به جهت بهبود کارایی - است.

در واکنش به رویکرد فوق‌الذکر، نظریه‌های مخالفی عموماً حول تفکر مارکسیستی شکل گرفت که به مکتب وابستگی شهرت یافتند و فرانک (۱۹۶۹، ۱۹۷۹، ۱۹۹۸) و والراشتاین (۱۹۷۴، ۱۹۸۰، ۱۹۸۹، ۲۰۱۱) از جمله مهمترین نظریه‌پردازان آن به حساب می‌آیند. اگرچه این مکتب، نظریه‌های متنوع و گاهاً متضاد را شامل می‌شود، اما جان کلام این است که توسعه‌نیافتگی نتیجه توسعه‌یافتگی است. به سخن دیگر، توسعه‌نیافتگی و ساختار معیوب توسعه‌نیافته‌ها محصول ویژگی‌های اقتصادی، سیاسی،

اجتماعی آن‌ها نیست، بلکه معلول عوامل خارجی و به طور خاص ارتباط نامتوازن میان توسعه‌یافته‌ها با توسعه‌نیافته‌ها است. برای نمونه، بحث می‌شود که کاهش قیمت نسبی مواد اولیه در مقابل افزایش قیمت نسبی کالاهای صنعتی موجب شده که تجارت خارجی به زیان توسعه‌نیافته‌ها گسترش داده شود (Toye and Love, 1980, 57-58; Toye, 2003, 437).

توجه به شرایط جهان در دهه ۱۹۷۰ میلادی، برای درک ظهور تفکر وابستگی اهمیت دارد. اغلب کشورهای آفریقایی که دوره‌ای مستعمره کشورهای صنعتی بودند، در فقر مطلق به سر می‌بردند و حتی نهادهای اولیه رشد و توسعه در آن‌ها شکل نگرفته بود. به همین ترتیب، کشورها خاورمیانه تا قبل از شوک اول نفتی، در تله فقر و توسعه‌نیافتگی بودند و پس از شوک نفتی نیز عموماً مصرف خود را افزایش داده و نتوانستند از مرتبه کشورهای تولیدکننده مواد خام فراتر روند. کشورهای آمریکای لاتین که ارتباط نزدیکی با آمریکا داشته و نسخه‌های نهادهای بین‌المللی را اجرا کرده بودند، همچنان با فقر فراگیر و بحران بدهی‌های خارجی مواجه بودند. در شرق آسیا نیز توسعه اقتصادهای نوظهور مانند کره جنوبی، سنگاپور و تایوان هنوز به اندازه‌ای نشده بود که بتوان سخن از موفقیت آن‌ها به میان آورد (سلیمی، ۱۳۹۱: ۱۷۵-۱۷۶).

بنابراین، مکتب وابستگی معتقد است گسستن از خارج و بازگشت به درون مهم‌ترین راه گریز از چنبره توسعه‌نیافتگی خواهد بود. به سخن دیگر، اگر قصد رشد و توسعه وجود داشته باشد، باید ابتدا ریشه این توسعه‌نیافتگی، یعنی ارتباط با توسعه‌یافته‌ها را خشکاند (سلیمی، ۱۳۹۱: ۱۸۳-۱۸۴؛ خانی، ۱۳۸۶: ۱۸۱). در نتیجه، به نظر می‌رسد هدف مکتب وابستگی طرد صنعتی شدن، دموکراسی و مدرنیته نیست، بلکه تأکید دارد که دستیابی به این اهداف برای کشورهای جهان سوم ممکن نیست و یا حتی ممکن است مناسبات متعارض و متناقضی را شکل می‌دهد که خلاف توسعه و دموکراسی باشد.

سرانجام به دنبال تحولات اقتصادی در عرصه جهانی از جمله شکوفایی اقتصادهای شرق آسیا از یک سو، و سقوط نظام‌های سوسیالیستی از سوی دیگر، دیدگاه‌ها و تفکرات جدیدی مطرح شد که شاید بتوان آن‌ها را در دو سطح کلی طبقه‌بندی کرد.

یک گروه از نظریه‌ها و دیدگاه‌ها اگرچه نه به غلظت اجماع و اشنگنتی، بلکه خفیف‌تر، به نقش بازار و بخش خصوصی در توسعه توجه کرده و در کنار آن، یک

دولت کوچک، قوی و فعال توسعه‌خواه را توصیه می‌کنند. آن‌ها همچنین، توجه ویژه‌ای به بستر سیاسی-اجتماعی تحقق بازار دارند. این گروه، تکمیل‌کننده نظریه‌های متعارف توسعه بوده که عنوان دوستدار بازار یا بازارگرا برای آن‌ها مناسب به نظر می‌رسد. صنعتی شدن اقتصادهای جنوب شرق آسیا و پیشرفت‌های قابل توجه دو اقتصاد بزرگ آسیا (چین و هند) که بر اساس ارتباط با توسعه‌یافته‌ها، استفاده از پتانسیل‌های خارجی و مزیت‌های نسبی اتفاق افتاده بود، از دلایل این گروه برای برگشت به بازار است. در همین راستا، نهادگرایی جدید با متفکرانی از قبیل نورث (۱۹۹۰، ۲۰۰۹، ۲۰۱۳) و عجم‌اوغلو (۲۰۰۹، ۲۰۱۲) بر تحلیل کم‌وکیف بسترهای سیاسی-اجتماعی-تاریخی تحقق نظام بازار و سرمایه‌داری تمرکز دارند.

در مقابل، گروهی تلاش کردند تا با عناوینی از قبیل «ضدتوسعه»، «پایان‌توسعه» و «پس‌ازتوسعه» به رد مفروضات نظریه‌های متعارف پردازند. این گروه امروزه حول مفهوم «پساتوسعه» شناخته می‌شوند که اسکوبار (۱۹۸۸، ۱۹۹۲، ۱۹۹۵، ۱۹۹۸)، ساکس (۱۹۹۲، ۲۰۰۰) و گولت (۱۹۹۵، ۲۰۰۶) از جمله متفکرین آن هستند. این رویکرد با تکیه بر نقش قدرت در معرفت (از فوکو و سعید) توسعه و توسعه‌گرایی (developmentism) را بازتابی از تقابل قدرت‌ها در دوران جنگ سرد دانسته، که با هدف جلوگیری از گسترش کمونیسم و نفوذ شوروی طراحی شده بود. پس توسعه یکی از زبان‌های قدرت و کنترل در دنیای مدرن بوده که امروزه شکست خورده و به بن‌بست رسیده است و از این رو، باید به پساتوسعه‌گرایی (post-developmentism) پرداخته شود.

ضدیت با توسعه مدرنیستی هسته اصلی گفتمان اندیشمندان پساتوسعه است (Sachs, 1992: 23). به نظر اسکوبار (۱۹۹۵)، توسعه به فضایی برای اندیشه و عمل تبدیل شده تا آن‌جا که مردم از نگاه توسعه غربی به دنیا نگاه کنند و مخالفان توسعه نیز انتقادات را با واژه‌ها و دلالت‌های توسعه‌ای مطرح می‌کنند. بنابراین پساتوسعه‌گرایی یک جنبش متفکرانه است که با انتقاد از سلطه‌آمیز بودن علوم رایج کلان‌نگر-حتی مارکسیست و وابستگی-از فرهنگ و دانش محلی دفاع می‌کند (به نقل از نبئی، ۱۳۷۶: ۳۶۰-۳۶۱؛ احمدی و پیدا... خانی، ۱۳۹۲: ۵۱).

این رویکرد، نه تنها جامعه سنتی را مانع توسعه نمی‌داند، بلکه معتقد است که سنت منبع ارزشمندی از دانش بومی و محلی است که با کمک به بازسازی خلاق زندگی اجتماعی-اقتصادی، بریدن از بازارهای جهانی و شناخت نیازهای واقعی به

موفقیت آن جوامع کمک خواهد کرد (علوی و رنج‌پور، ۱۳۹۳: ۱۸۳). در همین راستا، پساتوسعه‌گرایی نوعی توسعه مردم‌گرا است که تلاش دارد جنبش‌های اجتماعی و گروه‌های محلی جایگزین نخبگان دولت‌گرا شوند (احمدیان، ۱۳۹۶: ۴۰-۴۱). آن‌ها معتقدند که نظام تصمیم‌گیری باید از چنبره حکومت و سازمان‌های بزرگ به سمت نوعی دموکراسی مستقیم حرکت کند. این نوع جدید دموکراسی باید نه تنها در سطح کلان، بلکه در سطح خرد و گروه‌های کوچک نظیر خانواده و روابط دوستی تجلی یافته و انسان‌گرایانه بودن و بومی بودن دو وجه مهم آن باشد (Escobar, 1995: 102-108).

در مجموع، از منظر پساتوسعه‌گرایان، توسعه‌گرایی راه حل نیست، بلکه فی‌نفسه خود مسأله است. اما نکته جالب آن است که هر دو دیدگاه اخیر (اقتصاد توسعه متعارف و پساتوسعه‌گرایی) در توصیف فضای عمومی مطلوب تا حدی مشترک هستند. این فضا با جامعه مدنی و سازمان‌های مردم‌نهاد (سمن‌ها)، تمرکززدایی و رویکرد از پایین به بالا توصیف می‌شود. البته در جزئیات و کارکردها بعضاً نگاه آن‌ها متفاوت است.

### ۳. معرفی محتوای کتاب

با توجه به آن چه در بخش قبل بیان شد، مقالات کتاب از لحاظ محتوایی به سه رویکرد از چهار رویکرد یاد شده اختصاص دارند. مقالات اول، چهارم و ششم که به ترتیب از میردال (۱۹۷۴)، استریتن (۱۹۹۴) و گاسپر (۲۰۰۲) هستند، بر وجه اجتماعی توسعه تأکید داشته و لذا با نقد مدرنیزاسیون در جهت توسعه رویکرد توسعه انسانی گام برمی‌دارند. مقالات دوم و سوم از فرانک (۲۰۱۰) و والرشتاین (۱۹۸۴) است که هر دو در چارچوب مکتب وابستگی قرار داشته و رویکرد تحلیل تاریخی را پیش گرفته‌اند. مقاله پنجم از نورث (۱۹۹۵) است که وی نیز از تحلیل تاریخی استفاده کرده، اما در نقطه مقابل مکتب وابستگی قرار دارد. سرانجام نیز سه مقاله گولت (۱۹۸۹)، کراکر (۱۹۹۱) و اسکویار (۱۹۹۲) در آخر آورده شده که به رویکرد پساتوسعه مربوط هستند. در ادامه، به ترتیب رویکرد مورد بحث، خلاصه‌ای از هر مقاله آورده می‌شود.

میردال (۱۹۷۴) در مقاله اول بیان می‌کند که نظام اجتماعی به عنوان بستر توسعه، مجموعه‌ای از تغییرات و وضعیت‌های بهم‌وابسته است. این ارتباط‌های متقابل و علیت‌های دوری میان اجزای نظام اجتماعی مبنای دو نقد جدی به رویکرد

مدرنیزاسیون را فراهم می‌آورد. نخست، تأکید بر یک علت (العلل) برای تبیین توسعه‌نیافتگی و چرایی عدم حرکت از جامعه سنتی به جامعه مدرن ناممکن و خطا است. دوم، در رویکرد مدرنیزاسیون صرفاً بر بُعد اقتصادی و به ویژه تولید و رشد اقتصادی تمرکز شده؛ حال آن که توزیع، مصرف خصوصی، مصرف عمومی و دیگر شاخص‌های اقتصادی که تعیین‌کننده‌های مستقیم رفاه بشری هستند، فراموش شده‌اند. بر این اساس، میردال (۱۹۷۴) انتقال تکنولوژی‌های فکری از قبیل نظام گردآوری داده را نادرست دانسته، چرا که آمارهای جمع‌آوری شده در کشورهای در حال توسعه با واقعیت‌ها و مسائل بومی آن‌ها مطابقت نداشته و به قول وی، حتی ارزش کاغذی که صرف آن شده را ندارند. وی تحول در نظام گردآوری داده‌ها و تغییر در نگاه به روابط فی‌مابین شاخص‌ها را توصیه می‌کند (مثلاً بر خلاف ادعای متعارف مدرنیزاسیون که رشد اقتصادی نهایتاً نابرابری را کاهش می‌دهد، نابرابری ممکن است با کاهش بهره‌وری به مانعی برای رشد بدل شود).

در ادامه بحث میردال، استریتن (۱۹۹۴) در مقاله چهارم، مدرنیزاسیون را از نظر پذیرش ضمنی سه فرض غیرمحمول زیر مورد انتقاد قرار می‌دهد: ۱- رشد محوری برای ریشه‌کنی فقر؛ ۲- دولت‌های دموکراتیک فعال در زمینه بازتوزیع منافع رشد به گروه‌های فقیر؛ ۳- تقدم سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌ها بر رفع نابرابری. همچنین وی همانند میردال انتقال نامناسب تکنولوژی‌های فکری از کشورهای توسعه‌یافته به توسعه‌نیافته را خطا دانسته است. مثلاً شاخص‌های نابرابری (ضریب جینی) اطلاعاتی در مورد این که چه کسانی، چه مدتی و با چه دلایلی در دهک‌های پایین قرار گرفته‌اند، ارائه نمی‌کنند. یا این که بر خلاف تفکر رایج، در کشورهای توسعه‌نیافته علاوه بر بهره‌وری پایین نیروی کار، بهره‌وری سرمایه نیز بسیار کم است (تولید کمتر از ظرفیت) و بنابراین، وفور سرمایه الزاماً مشکلات را حل نخواهد کرد. مجموع این انتقادات موجب شد تا رویکرد توسعه انسانی شکل گیرد که وی آن را این گونه تعریف می‌کند: «توسعه مردم، برای مردم و به دست مردم». منظور از «توسعه مردم» گسترش درآمد از راه شغل و خلق ارزش است. عبارت «برای مردم» به خدمات اجتماعی و تولید درآمدهای ثانویه تأکید دارد و سرانجام عبارت «به دست مردم» به مشارکت در توسعه توجه دارد. طبق این مقاله، رویکرد توسعه انسانی به دلایل زیر اهمیت دارد: توجه به ارزش ذاتی انسان، تحقق جامعه مدنی سالم و مشارکت در فضای عمومی، کمک به دموکراسی پایدار، کمک به حفظ محیط زیست و بالاخره ارتقا بهره‌وری.

گاسپر (۲۰۰۲) نیز در مقاله ششم، به ارزیابی نقادانه نظریه توسعه انسانی سن می‌پردازد. نظریه سن با تولیدزدگی منتج از تفکر مدرنیزاسیون مقابله و مفاهیم بدیعی را پیرامون مفهوم و سنجش کیفیت زندگی ارائه کرده است. این نظریه همچنین ارزش ذاتی انواع آزادی‌ها و حق انتخاب را تبیین کرده و بدین ترتیب توانسته جان دوباره‌ای به لیبرالیسم کلاسیک بدمد. به هر حال، گاسپر (۲۰۰۲) معتقد است که جایگزین شدن رویکرد توسعه انسانی سن به جای مدرنیزاسیون به معنای کارآمدی و کفایت آن نیست. وی انتقاداتی نظریه سن دارد که عبارتند از: ابهام در مفاهیم اساسی نظریه (مانند قابلیت، توانمندی، بهروزی)، عدم همگونی انسان‌ها، نگاه فردگرایانه و بازارگرایانه، غفلت از مباحث روانشناسی و احساسات انسان (از قبیل دوستی، خشم، عشق، ترس و ...). گاسپر (۲۰۰۲) اظهار می‌کند که با رهایی تعریف انسان از مصادرگی اقتصاددانان، توجه به موقعیت‌های بومی و محلی برای نظام تقسیم کار، ارزش‌گذاری رفتارها و اهداف بر اساس بستر اجتماعی-تاریخی و سرانجام، توجه به خیر ذاتی زندگی اجتماعی و جهان‌شمولی آن می‌تواند به نظریه جامع‌تری از توسعه انسانی دست یافت.

فرانک (۲۰۱۰) و والرشتاین (۱۹۸۴) در مقاله دوم و سوم، بر غفلت رویکردهای متعارف از نقش تاریخ در تحلیل و تبیین توسعه‌یافتگی و نیافتگی انگشت می‌گذارند. فرانک (۲۰۱۰) دو نوع وابستگی را تشریح کند: (۱) به‌هم‌وابستگی توسعه‌نیافتگی آمریکای لاتین، آسیا و آفریقا به توسعه‌یافتگی غرب؛ (۲) به‌هم‌وابستگی بخش‌های سنتی و مدرن کشورهای درحال توسعه (دوگانه وابسته). وی نشان می‌دهد که هر دو وابستگی فوق حاصل فرآیند تاریخی سرمایه‌داری است و لذا علت توسعه‌نیافتگی کشورها و استمرار بخش‌های سنتی، غارت آن‌ها توسط کشورهای توسعه‌یافته و بخش‌های مدرن است. او نظریه متروپل-اقمار را مطرح می‌کند که در آن هر کشور یا شهر به عنوان یک متروپل، سرمایه یا مازاد اقتصادی اقمار خود (کشورهای مستعمره، روستاها، صنایع بومی و معادن) را می‌مکد و بخشی از آن را به متروپل‌های جهانی (آمریکا و انگلیس) که همه کشورها اقمار آن محسوب می‌شوند، منتقل می‌کند. فرانک (۲۰۱۰) با تحلیل تاریخی مدعی است که اقمار بهترین دوره توسعه و صنعتی‌شدن سرمایه‌دارانه را در دوره‌هایی تجربه کرده‌اند که وابستگی‌شان به متروپل به کمترین میزان رسیده است. برای نمونه، می‌توان به دوره‌های انزوای نسبی آمریکای لاتین (رکود قرن ۱۷ اروپا و به ویژه اسپانیا، جنگ‌های ناپلئونی، جنگ جهانی اول، رکود بزرگ و جنگ جهانی دوم) و



انزوای جغرافیایی ژاپن (توکوگاوا و میچی) اشاره کرد که توسعه این کشورها را به همراه داشته است.

والرشتاین (۱۹۸۴) با واکاوی تاریخی شکل‌گیری علوم اجتماعی، از ریشه‌های سرمایه‌داری این علم و در نتیجه درماندن آن از حل مسائل کشورهای در حال توسعه صحبت به میان می‌آورد. همان طور که فرانک (۲۰۱۰) نیز ادعا می‌کند، با الگوهای وارداتی از متروپل‌ها که شباهتی به واقعیت‌های اقتصادی اقمار ندارند، نمی‌توان به توسعه دست یافت. به نظر والرشتاین (۱۹۸۴)، یک تعامل دوسویه میان جنبش‌های اجتماعی و مسائل کشورهای در حال توسعه با تحول علوم اجتماعی می‌تواند راهگشا باشد. وی همچنین اشاره می‌کند که در طول چند سده اخیر داده‌های گردآوری شده در مورد دولت‌های ملی ارزیابی کمی را ممکن کرده است (به نظر وی اتفاقی نیست که واژه statistics به معنای آمار از واژه state به معنای دولت ملی مشتق می‌شود) و لذا، اکنون لازم است با ایجاد پایگاه‌های داده‌ای جدید شرایط تحلیل کمی کارکردهای نظام جهانی مدرن فراهم شود.

نورث (۱۹۹۵) در مقاله پنجم، بر کمیابی، انتخاب و نهاد بازار به عنوان وجوه اشتراک با اقتصاد نئوکلاسیک اشاره کرده اما معتقد است که تصمیمات و انتخاب‌ها با عقلانیت ابزاری اتفاق نمی‌افتد، بلکه بر عکس انسان‌ها با عقلانیت محدود و در فضای اطلاعاتی ناقص تصمیم‌گیری می‌کنند. این بدان معنا است که هزینه‌های مبادله در بازار صفر نبوده و در نتیجه، تحلیل در فضای بدون نهاد (institution-free) نادرست است. نهادها، ساختار انگیزشی و مدل‌های ذهنی کنشگران را شکل می‌دهند و بر این اساس، یک چارچوب نهادی که بیشترین منفعت را برای فعالیت‌های مولد (به جای فعالیت‌های غیرمولد و بازتوزیعی) به همراه دارد، بازیگران و کنشگران را به سمت یادگیری و کارآمد شدن در نوآوری (به جای کارآمد بودن دلالی) پیش می‌برد. در همین راستا، حکومت‌ها وظیفه دارند سیاست‌ها و قوانین رسمی مشتمل بر حقوق مالکیت خصوصی، رقابت منصفانه و توسعه آزادی‌های سیاسی و مدنی را وضع و تضمین نمایند. البته نورث (۱۹۹۵) تأکید می‌کند، نهادهای غیررسمی باید پشتوانه مشروعیت بخشی به نهادهای رسمی باشند و لذا، اصلاحات نهادی فرآیندی زمان‌بر است و به همین دلیل، تغییراتی همانند انقلاب (تغییر سریع قوانین رسمی) آن قدر انقلابی نیستند که به موفقیت کشورها بیانجامند. به علاوه، با تغییر الگوهای ذهنی افراد می‌توان آن‌ها را نسبت به تغییر مجدد ساختار نهادی (اقتصادی-سیاسی) که بهتر عمل می‌کند آگاه کرد و این کلید

حل معمای توسعه‌یافتگی و فرار از مسیر تاریخی فقر و بدبختی (وابستگی به مسیر) است. تغییر مدل‌های ذهنی نیز با محتوای رسانه‌ها، آموزش و ایجاد سازمان‌های متناسب با بازی جدید آینده (زنان، حقوق بشر، حقوق حیوانات و غیره) ممکن خواهد بود.

گولت (۱۹۸۹) در مقاله هفتم، بحث خود را با این سؤال آغاز می‌کند که کدام نوع مشارکت برای دستیابی به توسعه مطلوب است؟ مشارکت پایین به بالا مناسب است، اما به طور معمول تحت شوک‌ها، بحران‌ها و فشارها اتفاق می‌افتد و لذا، ممکن است کنش جمعی حاصل از آن بیراهه رود. مشارکت از بالا به پایین نیز با تلاش دولت و نخبگان برای کنترل مشارکت و حتی مقاومت در برابر جنبش‌های اجتماعی همراه می‌شود. به علاوه، نخبگان سیاسی و فنی از انواع منابع اطلاعاتی، مالی، تخصصی و ... بهره‌مند هستند که آن‌ها را در فرادست طبقات فرودست جامعه قرار می‌دهد. بر همین اساس، گولت (۱۹۸۹) اظهار می‌کند که نوعی تعارض میان برابری و کارایی وجود دارد. مشارکت نوع اول با تکیه بر مردمی بودن و اطمینان از شنیده شدن صدای فقرا در بطن جامعه به برابری می‌رسد، در حالی که مشارکت نوع دوم تخصص‌گرایانه و نخبه‌گرایانه خواهد بود که کارایی را برآورده می‌کند.

به هر حال گولت (۱۹۸۹) معتقد است «مشارکت یا پاره‌ای از نقش‌های فعالانه‌ای که ذی‌نفعان دخیل در توسعه بر عهده می‌گیرند، خصیصه‌گریزناپذیر همه شکل‌های توسعه است ... طبیعت و کیفیت مشارکت است که کیفیت الگوی توسعه ملت‌ها را تا حد زیادی معین می‌کند» (گولت، ۱۹۸۹، ۲۴۵-۲۴۶). به همین جهت، او تلاش می‌کند مفهومی بدیع از مشارکت ارائه کند که در تحقق توسعه بسیار ثمربخش باشد. غیرنخبه‌گرایی و خلق سازوکارهای انگیزشی اخلاقی-مادی خصیصه‌های برجسته مفهوم مشارکت مد نظر وی هستند که با مثال‌هایی از شهرها و روستاهای کوچک تبیین و قابل اجرا قلمداد می‌شود. این مشارکت‌های خرد، به ایجاد حس مسئولیت، توانمند کردن و ارتقا اعتماد به نفس فقرا و مردم عادی کمک می‌کند و انتظار این است که به دور از تهدید و ارعاب بازیگران بزرگ به عرصه کلان گسترش یابند. در واقع، حرکت به سمت مشارکت کلان باید همراه با یک انگیزه (و مسئولیت) اخلاقی اولیه باشد تا فرودستان را وادار کند با صرف زمان و هزینه و تحمل مخاطرات احتمالی، به توانایی مشارکت در عرصه کلان دست یابند.

کراکر (۱۹۹۱) در **مقاله هشتم**، با اشاره به بحث گولت (۱۹۷۱، ۱۹۸۸) بیان می‌کند که توسعه را باید به عرصه اخلاق سپرد و گرنه چه بسا توسعه خیرخواهانه به ضد توسعه‌ای تبدیل شود که فرهنگ و مردم آن جامعه را به نابودی بکشاند. وی مقصود از اخلاق توسعه را بدین‌گونه بیان می‌کند: «اخلاق توسعه ارزیابی هنجاری یا اخلاقی اهداف و روش‌های توسعه جهان سوم و توسعه جهانی است» (کراکر، ۱۹۹۱: ۲۵۹). او تأکید دارد که اغلب سیاست‌های توسعه‌ای تعارض منافع گروهی را به همراه داشته و از این جهت نیازمند نوعی تصمیم‌گیری اخلاقی و عمل اخلاقی هستند. همچنین علم و فناوری به عنوان مبنای توسعه از نظر اخلاقی خنثی نیستند. در ساده‌ترین شکل، صداقت و حقیقت‌طلبی از پیش‌فرض‌های علم هستند؛ یا این که تخصیص زمان و هزینه به خلق یک فناوری می‌توانست صرف اهداف دیگر شود.

کراکر (۱۹۹۱) از گفته‌های بالا نتیجه می‌گیرد که نظریه توسعه تا به حال به اخلاق توسعه توجه نداشته و بنابراین مناقشه و تنوع و تکثر دیدگاه‌های پیرامون توسعه کاملاً پذیرفتنی است. وی گوشزد می‌کند که هم ساحت نظر و هم ساحت عمل نیاز به اخلاق توسعه دارند. هر نوع آرمانگرایی در حوزه اخلاق توسعه و به تبع آن دوری اخلاق از علوم به معنای از دست دادن ارزش کارکردی حوزه اخلاق توسعه است. به جای رویکرد افلاطونی که اخلاق و ارزش‌ها از بالا به پایین دیکته می‌شود، لازم است با رویکرد اخلاقی ارسطویی از درون به فرهنگ‌ها و جوامع و تجربه مردم نگریده شود (از پایین به بالا) تا سرانجام بایدها و نبایدهای اخلاقی سیاست‌گذاری‌ها استخراج شده و مبنای قرار گیرند. وی استفاده از «نظریه عمل» یا «عمل نظریه» که در جنبش‌های اجتماعی مانند فمینیسم یا در علمی مانند تربیت‌بدنی، پزشکی و علوم تربیتی به کار گرفته شده است را مطلوب می‌داند. در رویکرد نظریه عمل، از یک سو، نظریه هنجاری و غیرهنجاری راهنمای عمل جنبش قرار می‌گیرد و از سوی دیگر، عمل کنشگران جنبش موجب بازبینی و تجدیدنظرهای هنجاری و غیرهنجاری در نظریه می‌شود. بدین ترتیب، کاربردی بودن و بر بستر فرهنگی جامعه قرار گرفتن از ویژگی‌های نظریه اخلاق توسعه خواهد شد که به تحول مد نظر جامعه می‌انجامد.

اسکوبار (۱۹۹۲) در **مقاله نهم**، با نقد علم اقتصاد متعارف، توسعه را مفهومی غربی می‌داند که به عنوان ابزاری برای ادامه‌ی کنترل کشورهای توسعه‌نیافته طراحی و عملیاتی شده است. به همین جهت می‌باید نه در پی روش «بهتر» توسعه و نه حتی «توسعه‌ای دیگر» بود، بلکه لازم است بدیل‌ها طرح و توسعه یابند. این موضع‌های

انتقادی در دو وجه زیر مشترکند: تکیه بر استقلال محلی، فرهنگی و معرفتی؛ دفاع از جنبش‌های مردمی محلی و تکثرگرایانه. اسکوبار (۱۹۹۲) معتقد است که جنبش‌های اجتماعی با خصلت‌های مهمی همچون خودآفرینی و برون‌بودگی (exteriority) از دولت، مقدمات تغییر شکل اساسی در منطق اجتماعی و ایجاد چارچوب جدید برای اجرای فرم‌های اجتماعی را فراهم می‌آورند که در ادامه می‌توانند به فرم تازه‌ای از پیوند امر سیاسی و امر اجتماعی (امر دولتی و امر خصوصی) بینجامند. در نتیجه امر سیاسی محتوا و عملی غیرنخبه‌گرایانه پیدا می‌کند که عرصه سیاست را به روی فرودستان در قالب‌های خودجوش و بومی بسط می‌دهد. به سخن دیگر، تکیه بر تجربه‌ی جنبش‌های اجتماعی به خصوص جنبش‌هایی که در واکنش به نظم اجتماعی غالب بعد از جنگ جهانی دوم ظهور کردند، برای خلق بینش‌های بدیلی برای دموکراسی و اقتصاد و جامعه بسیار مؤثر خواهد بود.

#### ۴. نقد ظاهری کتاب

در این بخش به نقد ظاهری اثر پرداخته می‌شود. کتاب از نظر حروف‌نگاری، صفحه‌آرایی و کیفیت چاپ مناسب است. ایرادات تاپی در کل کتاب بسیار محدود و انگشت‌شمار هستند. عنوان کتاب در عین حال که کامل و دقیق انتخاب شده، جذاب و کوتاه نیز هست. طرح جلد با عنوان کتاب، محتوای کتاب و غرض اصلی کتاب هم‌خوانی داشته و قابل تأمل است. ترجمه روان بوده و با آن که مترجمین مقالات متفاوت بودند و یکنواختی متن می‌توانسته با مشکل مواجه شود، اما هماهنگی بین‌متنی خوبی ایجاد شده که تحسین‌برانگیز است (برخلاف بسیاری کتاب‌های مجموعه مقالات که سبک و واژگان انتخابی به کرات متغیر، ناموزون و آزاردهنده است). زیرنویس‌های مترجمان برای توضیح بیشتر اصطلاحات و عبارات، بسیار مفید هستند. سرانجام، گزینش مقالات مهم پیشگامان و متفکرین برجسته نحله‌های فکری توسعه‌کاری ارزشمند بوده که قابل تقدیر است.

به هر حال با وجود تلاش شایسته مترجمان و ویراستار، لحاظ و تصحیح موارد زیر می‌تواند مفید باشد:

۱. یک ضعف اساسی ناشی از کنار هم گذاشتن مقالات بدون توجه به تفاوت ماهوی آن‌ها است. همان‌طور که در مقدمه و بخش قبل بیان شد، مقالات اول، چهارم و ششم در قالب رویکرد تحلیل ابعاد اجتماعی و توسعه انسانی قابل طرح هستند و از این

جهت، بهتر می‌بود در ابتدای کتاب می‌آمدند. مقالات دوم، سوم و چهارم متکی بر تحلیل تاریخی هستند که نحله‌های وابستگی و نهادگرایی جدید را پوشش می‌دهند و بهتر می‌بود از لحاظ سنخیت ادعاهای تاریخی در کنار هم می‌آمدند تا تفسیر متضاد آن‌ها از تاریخ سرمایه‌داری برجسته شود. سرانجام، در بخش سوم، سه مقاله آخر به درستی کنار هم قرار گرفته‌اند، اما به نظر می‌رسد از لحاظ محتوایی اگر جای مقالات هفتم و هشتم عوض می‌شد، بهتر بود.

۲. مترجمان قصد اظهار نظر صریح نداشته تا آن جا که حتی مقدمه سرویراستار نیز عموماً به توضیح مقالات انتخاب شده، اختصاص دارد. اما نحوه‌ی گزینش و چینش مطالب گویای ادعای ناگفته است. بنابراین، بهتر است مترجمان و سرویراستار با توجه به خوانش انتقادی‌شان که به نحو مطلوبی نیز انجام شده، فصلی پایانی به کتاب اضافه نموده و در آن به جمع‌بندی مطالب و ارائه کارکردهای این مقالات برای کشورهای در حال توسعه (به ویژه ایران) بپردازند. این فصل اضافه شده، ارزش اثر را دوچندان خواهد کرد (البته شاید در قالب مقاله یا کتاب دیگری این کار انجام گرفته که نویسندگان اطلاعی از آن ندارند).

۳. در مواردی که کم هم نیست، ترجمه متناسب با رویه انگلیسی انجام شده است. برای نمونه فعل جمله مقدم بر مفعول و قیده‌های مربوطه آمده و در نتیجه، جمله بدون فعل پایان یافته است.

۴. اگرچه تلاش شده که ترجمه مقالات یک‌دست شود، اما موارد جزئی باقی مانده است. برای مثال گولت (Goulet) در مواردی گوله (برای نمونه صفحه ۳۰۹ پی‌نوشت ۳) و پایداری (sustainability) در برخی موارد به «پایایی» ترجمه شده است (برای نمونه صفحات ۱۱۰ و ۱۲۷). برای نظریه سن، در مقاله چهارم از واژه‌های قابلیت و عمل‌گری استفاده شده (صفحه ۱۰۵)، در حالی که در مقاله ششم ترجمه‌های توانمندی و عملکرد به کار گرفته شده است.

## ۵. نقد محتوایی کتاب

بر اساس آن چه تا به حال بیان شد، مقالات اول، چهارم، پنجم و ششم در چارچوب رویکردهای توسعه انسانی و نهادگرایی جدید تلقی می‌شوند و بحث‌های آن‌ها عموماً در جهت توسعه‌ی توسعه بوده است. نکات مثبت این رویکردها مفصلاً در بخش‌های ۲ و ۳ مبتنی بر مقالات یاد شده و به علاوه، سایر مقالات و کتاب‌ها توضیح داده شد.

بنابراین، در این جا صرفاً به نقد سایر مقالات کتاب که متناسب با عنوان و نگاه کلی کتاب (تصور عصر پساتوسعه) است، پرداخته می‌شود. مقالات دوم و سوم به مکتب وابستگی و مقالات هفتم تا نهم به پساتوسعه‌گرایی اختصاص دارند که توسعه را به طور بنیادین طرد کرده و به توسعه بدیل می‌پردازند.

توسعه‌نیافتگی در نظریه فرانک و والرشتاین، نه ویژگی اصیل جوامع جهان سوم و نه پیامد نهادهای قدیمی است، و نه حتی ریشه در غیرعقلانی بودن این جوامع دارد. بر این اساس انتقادات زیر بر این مکتب و به ویژه دیدگاه‌های فرانک و والرشتاین وارد است.

۱. طبق نظریه فرانک هر کشور استعماری یک متروپل است که سرمایه یا مازاد اعمار خود را می‌مکد. یکی از ضعف‌های این نظریه، عدم توضیح کامل و جامع سازوکارهای جذب مازاد توسط متروپل است. این نظریه توضیح نمی‌دهد که چرا تصاحب مازاد در مورد روستاییان خرده مالک که محصولاتشان را به صورت نقدی در بازارهای محلی و مرکزی می‌فروشند، رخ نمی‌دهد (Peet and Hartwick, 2015: 192). البته لازم به ذکر است که بعدها این مسئله تبیین شد. همچنین کاردوسو (۱۹۸۲) که خود از طرفداران مکتب وابستگی بوده، معتقد است که توسعه‌نیافتگی فرانک، بازی خوبی با کلمات است، اما در مواردی کاربرد ندارد. وی ادعا می‌کند که در آمریکای لاتین، شرکت‌های چندملیتی با هدف کسب سود در بخش صنعتی مدرن سرمایه‌گذاری کرده‌اند، در حالی که بخش به ظاهر سنتی (کشاورزی و معدن) نیز با روش‌های پیچیده تکنیکی و سازمانی کار می‌کند، لذا هر دوی این بخش‌ها از یک شکل توسعه سرمایه‌داری پیشرفته و البته وابسته هستند.

۲. مارکسیست‌ها نیز انتقادات روش‌شناسانه‌ای نسبت به مکتب وابستگی مطرح کرده‌اند. برای نمونه، پالما (۱۹۷۸) اشتباه فرانک را ساختار مکانیکی-فرمالیستی تحلیل او می‌داند، به گونه‌ای که نظریه وابستگی، ایستا و غیرتاریخی شده است. برنر (۱۹۷۷) نیز اظهار می‌کند که مارکسیست‌ها و نئومارکسیست‌ها به دنبال آن نقد و رد توسعه اقتصادی مبتنی بر توسعه تجارت و تقسیم‌کار بودند؛ اما مکتب وابستگی به آئینه تمام‌نمای آن بدل شد. به نظر وی هر دو تحلیل متروپل-اقمار فرانک یا مرکز-نیمه‌پیرامون-پیرامون والرشتاین اشتباه هستند چرا که روابط طبقاتی را از بدنه اصلی تبیین پدیده توسعه حذف کرده‌اند. او بر خلاف مکتب وابستگی معتقد است که توسعه سرمایه‌داری از

ساختار طبقاتی اقتصادهای سرمایه‌داری حاصل می‌شود که فرانک و والرشتاین از آن غفلت کرده‌اند.

۳. مکتب وابستگی بر نقش بیرونی توسعه‌نیافتگی و به ویژه تعاملات بین‌المللی اقتصادی تأکید کرده و از علل درونی و بن‌بست‌های تعاملات اجتماعی-سیاسی در جامعه توسعه‌نیافته غافل است. به تبع این نگاه، دیدگاه سیاسی طرفداران مکتب وابستگی، رادیکال بوده و صراحتاً خواستار انقلاب‌های اجتماعی و قطع رابطه با کشورهای توسعه‌یافته هستند؛ این مسأله به انزوای کشور و احتمالاً روی کار آمدن حکومت‌های شدیداً ملی‌گرا و استبدادی می‌انجامد. لذا در شرایطی که دموکراسی به شیوه‌ای عقلانی و از نظر اخلاقی قابل دفاع برای اداره حکومت‌ها تبدیل شده، این نظریه پذیرفتنی به نظر نمی‌رسد. بر همین اساس، جیمز (۱۹۹۷) بیان می‌کند: نظریه وابستگی «امروزه مرده است ... و تنها یک خاطره تئوری-سیاسی از آن باقی مانده است» (James, 1997: 205).

۴. ادعای طرفداران مکتب وابستگی این است که توسعه سرمایه‌داری در اقمار و کشورهای پیرامونی غیرممکن است و بنابراین تعاملات اقتصادی برای آن‌ها تنها توسعه‌نیافتگی به همراه دارد؛ اما برخی محققان مانند وایسکاف (۱۹۷۶) و جکمن (۱۹۸۲) نشان دادند که کشورهای وابسته می‌توانند نرخ‌های رشد بالاتری را نسبت به کشورهای غیروابسته تجربه کنند، همان‌طور که تجربه موفق صنعتی شدن کشورهای نوظهور جنوب شرق آسیا این مسأله را به خوبی تأیید می‌کند.

۵. در پایان لازم به ذکر است، «بسیاری از نظریه‌پردازان نظریه وابستگی بنیاد فکری خود را تغییر داده‌اند ... [به طوری که این نظریه] حتی برای واضعان آن به تاریخ پیوسته است. متفکرانی مانند امانوئل والرشتاین، سمیر امین و آندره گوندر فرانک در آخرین دوران حیات فکری خود دیگر نامی از نظریه وابستگی به میان نمی‌آوردند و حتی برخی از مفاهیم به جا مانده از آن را در قالب جدیدی به نام نظریه نظام جهانی جای دادند» (سلیمی، ۱۳۹۱: ۱۷۱-۱۷۲). کاردوسو نیز که از طرفداران مکتب وابستگی بود، هنگامی که به ریاست جمهوری برزیل رسید، در مقام اجرا از نظریه وابستگی عدول کرد و همان شیوه‌ای را پیش گرفت که در مقام نظریه‌پرداز به نقد آن می‌پرداخت و موجب موفقیت اقتصاد برزیل شد.

همان‌طور که در پایان بخش‌های دوم و سوم بیان شد، پساتوسعه‌گرایی نکات مثبت و مفیدی دارد. برای نمونه، آن‌ها بر پذیرش تکثرگرایی، تکثیر فرهنگ تساهل و تسامح و به علاوه، لزوم گفت‌وگوی اخلاقی برای ارزش‌های مطلوب جامعه (اعم از

توسعه یا بدیل) تأکید دارند، که فی‌نفسه ارزشمند هستند. آن‌ها به علاوه اشاره می‌کنند که توسعه باید از فلاسفه و فلسفه‌ورزی شروع شود نه آن که نخبگان و تکنوکرات‌ها به انتقال صرف تکنولوژی‌های فکری و فنی بپردازند. این مسأله با توجه به قدمت تمدنی برخی کشورهای در حال توسعه از جمله ایران می‌تواند بسیار قابل تأمل باشد. سرانجام نیز «نظریه عمل» یا «عمل نظریه» پساتوسعه‌گرایان بینش خوبی از نحوه سیاست‌ورزی و تصمیم‌سازی موفق در زمینه توسعه به دست می‌دهد. پیشبرد توسعه با تکیه بر جامعه مدنی و با الگوبرداری از جنبش‌های اجتماعی و برخی علوم نظریه عمل (مانند پزشکی و علوم تربیتی) می‌تواند راهگشای برخی مشکلات باشد.

به هر حال، نظریه‌های پسا ساختاری، و به طور خاص پساتوسعه، در برخورد با «توسعه مدرن» سعی دارند تفاوت‌های موجود میان نظریه‌های مختلف را نادیده گرفته و آن را به عنوان یک هژمونی یکپارچه به تصویر بکشند. تا جایی که در کمال تعجب، اسکوبار (۱۹۹۲: ۲۶) نظریه وابستگی را همانند نظریه‌های متعارف توسعه می‌داند و بیان می‌کند: «انتقادات به توسعه توسط نظریه‌پردازان وابستگی، همچنان در داخل همان فضای گفتمانی توسعه باقی مانده است، حتی اگر تلاش کنیم که آن را به عقلانیت طبقاتی و بین‌المللی متفاوتی نسبت دهیم». بر این اساس، اکنون برخی انتقادات وارد بر نظریه پساتوسعه بیان می‌شود.

۱. مباحث پساتوسعه در نقد نظریه‌های توسعه و حتی فراتر از آن، در نقد علم تجربی و تفکیک علوم انسانی است. نگاه بدبینانه به مباحث اقتصاد توسعه دارد که در بهترین حالت آن را یک علم تک‌بعدی و در بدترین حالت، آن را یک پروژه استعماری می‌داند. از این نظر، همچون سایر تفکرات مارکسیستی و چپ‌گرایانه، ادعاها قابل آزمایش عینی نبوده و یا به سختی آزمون‌پذیر هستند.

۲. ادبیات اقتصاد توسعه، حاصل تطور و احتمالاً تکامل ایده‌ها است که هر یک مسیرهای متفاوتی را برای توسعه پیشنهاد می‌دهند و تجمیع آن‌ها ذیل عنوان «توسعه‌گرایی»، انکار تفاوت‌های بنیادی و سیاه‌نمایی کوشش‌های ارزشمند نظریه‌پردازان نیست. گفتگو - به عنوان ایده محوری نظریه‌های پساتوسعه - بر اساس به رسمیت شناختن تفاوت‌ها شکل می‌گیرد، اما پساتوسعه‌گرایان اصرار دارند که تفاوت میان اندیشه‌های نظریه‌پردازان توسعه پیش از خود را نادیده بگیرند و با تقلیل‌گرایی آن‌ها به یک نظریه همگون و به اصطلاح غربی به رد توسعه برسند (Peet and Hartwick, 2015: 206). در واقع، این عبارت مبهم پساتوسعه‌گرایان که «انتقادات در داخل همان



فضای گفتمانی توسعه باقی مانده است» یک تعمیم بیش از حد ساده و غیرواقع‌بینانه است. آن‌ها با وجود تأکید بر به رسمیت شناختن تفاوت‌ها در گفتگو، نظریه‌های توسعه را به صورت مجموعه‌ای از گفتمان‌های متضاد که بر اساس موقعیت‌های متضاد شکل گرفته‌اند نمی‌نگرند و تمام آن‌ها را ذیل عنوان «تجربه غرب» قرار می‌دهند.

۳. نقدهای پساتوسعه‌گرایان به توسعه دو ایراد کلی دارد. اول آن که، در مرحله نقد متوقف شده و موفق به ارائه یک بدیل برای توسعه نمی‌شوند. مواردی هم که پیشنهادهایی ارائه می‌شود، در واقع توسعه‌ی توسعه است. دوم آن که، از انتقادهای نتیجه‌گیری‌های غیرصحیح گرفته می‌شود. برای نمونه، با رد مدل فراگیر توسعه از بالا به پایین، نمی‌توان توسعه و اهداف جهان‌شمولی مثل فقر را رد کرد؛ اتفاقاً کثرت‌گرایی و تطور رویکردهای توسعه تأیید می‌شود که تا به امروز نیز در جریان قالب ادبیات توسعه بوده است (Pieterse, 2009: 122-124).

۴. پساتوسعه‌گرایان مدعی هستند که مکتب وابستگی، انتقاد درون‌گفتمان متداول توسعه محسوب می‌شود و از این جهت، قدرت ارائه بدیل را نداشته است. اما هم‌جهتی بسیاری میان ابزارها، نوع تحلیل‌ها و نسخه‌های سیاسی مکتب وابستگی، مارکسیست‌ها و پساتوسعه‌گرایی وجود دارد تا آن‌جا که اتفاقاً می‌توان همه این رویکردها را ذیل گفتمان چپ طبقه‌بندی کرد. این مسأله از این جهت اهمیت دارد که به نظر می‌رسد پساتوسعه‌گرایان قصد دارند نسخه‌های قدیمی و شکست‌خورده را درون رویکرد(های) رقیب جای دهد.

۵. در حالی که پساتوسعه‌گرایان بر نقش نظام ارزش‌ها در ترسیم آینده مطلوب هر جامعه تأکید دارند، خود دچار پیش‌داوری‌های ارزشی بسیاری شده‌اند. برای نمونه، به نظر پساتوسعه‌گرایان، علم و فناوری برآمده از تجربه غرب خنثی نیست، اما خود علم و فناوری را در برابر دانش محلی و بومی سایر مناطق ناصحیح و نامطلوب دانسته‌اند. به عنوان نمونه‌ای دیگر، آن‌ها در چارچوب تفکر پست‌مدرنیستی، با یک پیش‌داوری غیرمستدل، معیارهای محلی و بومی را نسبت به هر عامل دیگری برتر قلمداد می‌کنند. این نوع نگاه تنها هنگامی صحیح است که بپذیریم هر مکانی از نظر زمانی در یک فرآیند تکامل جبری منفک سیر می‌کند و لذا، بهترین نسخه‌ها و الگوها در همان دانش محلی نهفته‌اند. حال آن‌که همچنین نوع تکاملی بعید است با سایر ایده‌های آن‌ها سازگار باشد.

۶. پساتوسعه‌گرایان در حالی که دائماً بر گفتگو، مشارکت، غیرنخبه‌گرایی، تکثرگرایی و ... تأکید دارند، اما توضیح نمی‌دهند که چگونه خود به جای تمام مردم کشورهای در حال توسعه تصمیم گرفته و توسعه را برای آن‌ها نامطلوب دانسته‌اند؟! آیا به نظر آن‌ها مردم کشوری دموکراتیک که توسعه و الگوی غربی را انتخاب کرده و در آن موفق شده‌اند، راه اشتباهی رفته‌اند؟ با کدام معیار و ارزش جهان‌شمولی، نخبگان پساتوسعه‌گرا به این تصمیم‌گیری قطعی رسیده‌اند که هر انتخابی از توسعه اساساً غلط است؟

۷. در نظریه گولت (۱۹۸۹)، تأکید زیادی بر «مشارکت محلی و غیرنخبه‌گرایانه» می‌شود در حالی که این راهکار به دلیل نهادهای سیاسی-اقتصادی حاکم بر کشورهای در حال توسعه با مشکلات بسیار روبه‌رو است. به عنوان نمونه، در اوگاندا تصمیم گرفته شد که به منظور ارائه خدمات بهداشتی-درمانی با کیفیت بالاتر، سیاست تمرکززدایی، مشارکت برای اقدامات جمعی و اعطای اختیارات به دولت‌های محلی دنبال شود. اما به دو دلیل اساسی شکست خورد. نخست، بی‌تفاوتی جامعه و بدبینی در مورد اقدامات عمومی که خود از جامعه سلسله‌مراتبی، تجربه دیکتاتوری خشن و محرومیت طی سال‌های طولانی نشأت گرفته بود (Posnansky, 1980; Meagher, 1990). دوم، خودخواهی و پرهیز از اعتماد به خدمات عمومی که به دلیل محرومیت‌های طولانی رواج پیدا کرده بود (Golooba-Mutebi, 1999). در واقع، طرفداران مشارکت این نکته کلیدی را نادیده گرفته‌اند که «راه و رسمی که مردم زندگی می‌کنند و طرز فکری که در مورد سیاست دارند» مقدم بر این است که پس از سال‌ها دیکتاتوری و محرومیت، تمایل و توانایی مشارکت در سیاست را داشته باشند (Robinson, 1998: 4).

۸. پساتوسعه‌گرایان باید بتوانند توسعه‌یافتگی و رهایی از فقر کشورهای جنوب شرق و شرق آسیا را توضیح داده و از نظر اخلاقی تداوم فقر تاریخی آن‌ها در صورت استمرار سنت را توجیه نمایند. همچنین، آن‌ها باید توضیح دهند که چگونه توسعه، امری صرفاً غربی تلقی شده، در حالی که بر پایه مجموع انباشت‌شده‌ای از دانش و تاریخ قومیت‌ها و جوامع مختلف اتفاق افتاده است. آیا طبق رویه پساتوسعه‌گرایان، توسعه در غرب از مشارکت مردمی - و نه تحمیل نخبگان بر مردم - حاصل شده است؟ آیا در اروپا نیز بهتر نمی‌بود بر اساس دانش و سنت محلی و بومی روند تاریخی جوامع حفظ می‌شد؟ و سؤالات بسیار دیگری که در رابطه با غرب و توسعه بدون پاسخ مانده است. به نظر می‌رسد پساتوسعه‌گرایان باید بیش از هر چیز ابتدا روایت خود از توسعه‌یافتگی کشورها را تشریح و روشن کنند.

۹. پساتوسعه‌گرایی در نظریه و عمل کاملاً متناقض است. پساتوسعه‌گرایان در حالی که تأکید زیادی بر گفتگو دارند، اما گفتگو در مورد توسعه را نفی می‌کنند! برای نمونه اسکوبار (۱۹۹۲) بیان می‌کند: «به جای جستجوی برای توسعه‌های جایگزین، در مورد جایگزین‌های توسعه صحبت کنید، که این به معنای رد کل این پارادایم است» (Escobar, 1992: 27). در پاسخ، هاریبی (۲۰۰۴) گوشزد می‌کند: «به لحاظ سیاسی، منصفانه نیست که میان افراد به اندازه کافی برخوردار و افراد فاقد نیازهای اساسی، مساوات تحمیل شود... [اینکه] فقر شدید نتیجه ارزش‌های غربی یا یک نگرش خاص، قلمداد شود قابل قبول نیست. باید مدارس ساخته شود تا پایانی بر بی‌سوادی باشد، مراکز درمانی لازم است که بهداشت و درمان برای همه فراهم شود و شبکه‌های آب باید ایجاد شود تا همه دسترسی به آب آشامیدنی سالم داشته باشند» (Haribey, 2004: 1).

۱۰. با وجود ادعایی که می‌شود، مواجهه پساتوسعه‌گرایان با فقر و سایر معضلات جوامع سنتی، انفعالی است: (۱) ظرفیت دولت‌ها و نهادهای بین‌المللی و نخبگان در حل مسائلی مانند فقر رد شده و در مقابل، بر بازتعریف نقش و سازماندهی فرودستان در سیاست‌ورزی تأکید می‌شود. (۲) با بازتعریف زندگی‌ها بر اساس نظام ارزش‌دانش بومی، بسیاری معضلات (همانند فقر) یک مفهوم کاذب و طرح شده توسط توسعه تلقی شده و زیر سؤال برده می‌شود و عملاً اقدام برای آن‌ها موضوعیت نخواهد داشت. (۳) پساتوسعه، سویه‌ای رمانتیک و نوستالژیک را القا می‌کند که به تبع آن، به جای تلاش برای حل معضلات واقعی جوامع سنتی، جنبش مقاومت و انکار ترویج می‌شود (Pieterse, 2009: 110-124).

۱۱. مکتب وابستگی به دلیل توصیه به انزوای جهانی و همچنین تلاش برای سرکوب شریان‌های سرمایه‌داری در میان گروه‌های داخلی، به حکومت‌های توتالیتر می‌انجامد؛ اما در عوض به نظر می‌رسد که پساتوسعه‌گرایان با تکیه بر مشارکت توده‌وار و باز نمودن «عرصه سیاست‌ورزی برای فرودستان» به حکومت‌های پوپولیستی خواهند انجامید. حداقل می‌توان ادعا کرد که این نظریه‌پردازان با وجود سیاست‌های پیشنهادی توده‌گرایانه‌شان در مورد سازوکار فرار از پوپولیسم سکوت کرده‌اند.

## ۶. نتیجه‌گیری و پیشنهادها

در یک جمع‌بندی کلی، دیدگاه‌های وابستگی و پساتوسعه نه تنها کمکی به «توسعه‌ی فهم توسعه» نکرده‌اند، بلکه بیشتر «ضدتوسعه» و انکار اهداف انسانی و دست‌یافتنی توسعه را ترویج کرده‌اند. بدین ترتیب، نه در عرصه تئوری جای دفاع

چندانی از آن‌ها باقی مانده است، و نه در عرصه عمل توانسته‌اند سهمی هر چند کوچک در جهت رفع معضلات آشکار جوامع سنتی (توسعه‌نیافته) ایفا کنند. با توجه به انتقادهای وارد شده بر نحوه تدوین کتاب «تصور عصر پساتوسعه»، دو پیشنهاد برای تدوین کتاب‌های مشابه (اعم از تألیف یا ترجمه، و متن یا مجموعه مقالات) ارائه می‌شود:

۱. اگر قصد نویسندگی/مترجم آن است که مجموعه‌ای از دیدگاه‌های مختلف در مورد توسعه را در یک نوشتار تبیین کند، لازم است که «سیر تحول اندیشه» در نظریه‌های توسعه برای خوانندگان ترسیم شود. در این حالت، سیر تاریخی تمام نظریه‌ها و دیدگاه‌های حول توسعه ارائه و انتقادهای وارد بر هر یک نیز بیان شود. به علاوه، باید از هر گونه جهت‌گیری به نفع یکی از این دیدگاه‌ها پرهیز شود.

۲. اگر قصد نویسندگی/مترجم آن است که دیدگاه خاصی از توسعه را برجسته نماید، لازم است که تمام محتوای ارائه شده برگرفته از اندیشمندان آن حوزه باشد؛ نه از آن کاسته شود و نه آن که بیش از حد جامع و وسیع نشان داده شود. در این رویکرد، اگر مطلبی از سایر دیدگاه‌ها و نظریه‌ها ارائه می‌شود نباید در جهت اعطای وجهه‌ای غیرواقعی برای دیدگاه مد نظر باشد، بلکه باید نسبت آن‌ها با دیدگاه مورد قبول نویسندگی/مترجم تصریح شود.

تنها با رعایت دقیق و حرفه‌ای این دو پیشنهاد است که متون تألیف، گردآوری و یا ترجمه شده در ارتباط با توسعه، به «توسعه‌ی فهم توسعه» کمک می‌کند. بدین معنا که گامی کوچک یا بزرگ در راستای ایجاد فهمی عمیق، مشترک و به لحاظ علمی قابل دفاع از توسعه برمی‌دارد.

## کتاب‌نامه

- احمدی، حمید و پیدا... خانی، آرش (۱۳۹۲). «پسا توسعه گرایی و بازنمایی‌های انتقادی از گفتمان توسعه؛ رویکردی مردمی»، *مطالعات توسعه اجتماعی ایران*، ۵(۳)، ۶۴-۴۷.
- احمدیان، قدرت (۱۳۹۶). «نقد کتاب پایان توسعه: پساتوسعه گرایی و بن‌بست پارادایم‌های توسعه»، *پژوهش‌نامه انتقادی متون و برنامه‌های علوم انسانی*، ۱۷(۸)، ۴۷-۲۵.
- خانی، حسین (۱۳۸۶). «سمیر امین، جهان سوم و توسعه»، *مجله اطلاعات سیاسی اقتصادی*، ۲۴۱-۲۴۲، ۱۶۸-۱۸۱.
- سلیمی، حسین (۱۳۹۱). «آغاز و انجام نظریه وابستگی»، *فصلنامه علوم اجتماعی*، ۵۳، ۱۷۰-۲۰۷.

توسعه‌ی فهم توسعه: خوانش انتقادی کتاب *تصور عصر پساتوسعه* ۱۷۳

علوی، لیلا و رنج‌پور، رضا (۱۳۹۳). «گفتمانی بدیل برای توسعه: رویکرد انسان‌شناختی به مفهوم توسعه»، پژوهش‌های اقتصادی (رشد و توسعه پایدار)، ۱، ۱۶۹-۱۹۲.  
ملاعباسی، محمد (۱۳۹۶). *تصور عصر پساتوسعه، مقالاتی درباره توسعه*، چاپ دوم، تهران: انتشارات ترجمان علوم انسانی.  
نبئی، شیدا (۱۳۷۶). «نقدی بر رویکرد توسعه از دیدگاه ولفگانگ ساکس»، فرهنگ، ۲۲ و ۲۳، ۳۵۹-۳۶۷.

Acemoglu, D. and Robinson, J.A. (2009). *Economic Origins of Dictatorship and Democracy*, Cambridge: Cambridge University Press.

Acemoglu, D. and Robinson, J.A. (2012). *Why Nations Fail: The Origins of Power, Prosperity, and Poverty*, New York: Crown Publications.

Adelman, I. (1999). Fallacies in Development Theory and Their Implications for Policy. Working Paper, No.877.

Brenner, R. (1977). The origins of capitalist development: a critique of neo-Smithian Marxism. *New Left Review*, 104, 25-92.

Cardoso, F.H. (1982). Dependency and development in Latin America. In *Introduction to the Sociology of "Developing Societies"*, London: Palgrave.

Escobar, A. (1988). Power and Visibility: Development and the Invention and Management of the Third World. *Cultural Anthropology*, 3(4), 428-443.

Escobar, A. (1992). Imagining a post-development era? Critical thought, development and social movements. *Social text*, (31/32), 20-56.

Escobar, A. (1995). *Encountering Development: The Making and Unmaking of the Third World*, Princeton: Princeton University Press.

Escobar, A. (1998). *Cultures of Politics Politics of Cultures: Re-Visioning Latin American Social Movement*. Westview Press.

Frank, A.G. (1969). *Capitalism and Underdevelopment in Latin America*, New York: Monthly Review Press.

Frank, A.G. (1979). *Dependent Accumulation and Underdevelopment*, New York: Monthly Review Press.

Frank, A.G. (1998). *ReORIENT Global Economy in the Asian Age*. California: University of California Press.

- Golooba-Mutebi, F. (1999). *Decentralisation, democracy and development administration in Uganda, 1986-1996: limits to popular participation*, Doctoral dissertation, London: University of London.
- Goulet, D. (1995). *Development Ethics: A Guide to Theory and Practice*, Rowman & Littlefield Publishers.
- Goulet, D. (2006). *Development ethics at work*, New York: Routledge.
- Harribey, J.M. (2004). Do We Really Want Development? Growth, the World's Hard Drug. *Le Monde Diplomatique*.
- Jackman, R.W. (1982). Dependence on Foreign Investment and Economic Growth in the Third World. *World Politics*, 34(2), 175-196.
- James, P. (1997). Postdependency? The Third World in an era of globalism and late-capitalism. *Alternatives*, 22(2), 205-226.
- Leibenstein, H. (1960). *Economic Backwardness and Economic Growth: Studies in the Theory of Economic Development*, New York: John Wiley & Sons.
- Lewis, A. (1954). Economic Development with Unlimited Supplies of Labour. *Manchester School*, 22, 139-91.
- Love, J.L. (1980). Raul Prebisch and the Origins of the Doctrine of Unequal Exchange. *Latin American Research Review*, 15(3), 45-72.
- Meagher, K. (1990). The hidden economy: informal and parallel trade in Northwestern Uganda. *Review of African Political Economy*, 17(47), 64-83.
- Nelson, R.R. (1956). A theory of the low-level equilibrium trap in underdeveloped economies. *American Economic Review*, 46(5), 894-908.
- North, D.C. (1990). *Institutions, Institutional Change and Economic Performance*, Cambridge: Cambridge University Press.
- North, D.C., Wallis, J.J., and Weingast, B.R. (2009). *Violence and Social Orders*, Cambridge: Cambridge University Press.
- North, D.C., Wallis, J.J., Webb, S.B., and Weingast, B.R. (2013). *In the Shadow of Violence*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Nurkse, R. (1954). *Problems of Capital Formation in Underdeveloped Countries*, New York: Oxford University Press.

- Palma, G. (1978). Dependency: a formal theory of underdevelopment or a methodology for the analysis of concrete situations of underdevelopment? *World development*, 6(7-8), 881-924.
- Peet, R., and Hartwick, E. (2015). *Theories of development: Contentions, arguments, alternatives*, New York/London: Guilford Publications.
- Pieterse, J.N. (2009). *Development Theory*, Nottingham: SAGE.
- Posnansky, M. (1980). How Ghana's crisis affects a village. *West Africa*, 3306(1), 2418-2420.
- Robinson, P.T. (1998). Political learning, inter-generational change and democratisation in Africa. Chicago: in *annual meeting of the African Studies Association*.
- Rostow, W. (1960). *The Stages of Economic Growth: A Non-Communist Manifesto*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Sachs, W. (1992). *The Development Dictionary: A Guide to Knowledge as Power*, London: Zed Books.
- Sachs, W. (2000). *Planet Dialectics: Explorations in Environment and Development (Critique Influence Change)*, London: Zed Books.
- Sen, A.K. (1973). *On Economic Inequality*, Oxford: Clarendon Press.
- Sen, A.K. (1999). *Development as Freedom*, New York: Alfred A. Knopf.
- Streeten, P. (1980). Basic Needs and Human Rights. *World Development*, 8(2), 107-11.
- Toye, J. and Toye, R. (2003). The Origins and Interpretation of the Prebisch-Singer Thesis. *History of Political Economy*, 35(3), 437-467.
- Ul Haq, M. (1976). *The Poverty Curtain: Choices for the Third World*. Columbia University Press.
- Ul Haq, M. (1996). *Reflections on Human Development*. Oxford University Press.
- Wallerstein, E. (1974). *The Modern World-System, vol. I: Capitalist Agriculture and the Origins of the European World-Economy in the Sixteenth Century*. New York/London: Academic Press.

- Wallerstein, E. (1980). *The Modern World-System, vol. II: Mercantilism and the Consolidation of the European World-Economy, 1600-1750*. New York/London: Academic Press.
- Wallerstein, E. (1989). *The Modern World-System, vol. III: The Second Great Expansion of the Capitalist World-Economy, 1730-1840's*. San Diego: Academic Press.
- Wallerstein, E. (2011). *The Modern World-System, vol. IV: Centrist Liberalism Triumphant, 1789-1914*. Berkeley: University of California Press.
- Weisskopf, T.E. (1976). Dependence as an Explanation of Underdevelopment: A Critique. Atlanta: in *sixth annual meeting of the Latin American Studies Association*.